



## شاطر عباس

# یکی از عوام الناس و شاعری با احساس

(بخش اول)

دکتر سید هادی حائری



(لزوم توجیه قوس نزولی قلم زنی):

جهت توجیه قوس نزولی قلم زنی خود، کمال ضرورت دارد که عرض کنم: چندی پیش به استحضار نخست آشنا (مشابه عبارت نخست وزیر) رسانیدم که به علت «شدت» و «ضعف» (شدت بیماری و ضعف جسمی)، مرا از استدامه مقاله نگاری، معذور و معاف دارند و در عوض مرقومات گرانمایه آقای «ص» را که خدمتتان فرستاده ام و نیز تحقیقات ادبی آقای «ن» را که شخصاً به «ملاقات» آن جناب آمده و «مقالات» خود را تقدیم داشته است، امر به طبع و نشر فرمایند.

پاسخ دوست دانشمند، به صاحب این قلم، بدین گونه بود که: نوشته های آقایان درج می شود در ضمن شنیده شده است

## وضوح فضوح مشروحي در باره اشعار ديوان صبحوحی!

به عقیده «این جانب» می باید تمام جزوه هائی را که به نام شاطر عباس صبحوحی، منتشر «ساخته اند!!» پاره کرده و به دور افکنده شود [اظهار نظر پنجاه و یک سال قبل] برای آنکه هیچ یک قابل استفاده نیست و به ترتیبی مغلوط و مورد عدم اعتماد است که خواننده رانسبت به اشعار حقیقی شاعر مذکور هم، به شدت مظنون و بی اعتقاد می سازد... از آن جمله: «دیوان غزلیات شاطر عباس ملقب به صبحوحی، با اجازه وزارت فرهنگ!!] چاپ سوم [فاقد تاریخ چاپ! در ۷۲ صفحه به قطع کوچکتر از جیبی می باشد که در یکی از سالهای دور، اما نامشخص] کتابفروشی رحمانیان! مشهد انتشار داده است» و بطور نمونه برخی از غزلیات و رباعیات دیگران را که در آن به طبع رسانده اند، در پائین می آورم:

### (۱)

غزلی است از محمد باقر صحبت لاری که به طور مغلوط و ناقص چاپ شده و چون در بیت ماقبل آخر؛ کلمه «صبحوحی» آمده، مطمئن شده اند! که سراینده «شاطر عباس است»!!  
سرخ بی غازه رخ و تازه لب از ناده و، مست  
رفته از غایت مستی، گل و بادام، ز دست...  
کلرد تا وقت صباحم به (صبحوحی) مشغول  
ز اختلاط می و معشوق، شدم بیخود و مست  
چون به هوش آمدم، از دامن «صحبت» شده بود  
طرفه طاووس، به دام آمد و، از دام به جست

### (۲)

غزلی است بدین مطلع:  
دیده در هجر تو، شرمندۀ احسانم کرد  
بس که شبها گهر اشک به دامانم کرد  
این «شعر» از «سغا» است که با چند «تحریف» در دیوان  
شاطر... وارد کرده اند!!  
نسخه صحیح غزل چنین است:

که «پنجاه و اند» سال قبل، شرحی درباره شاطر شاعر (عباس صبحوحی) رقم زده اید و چون اکنون در دسترس نیست علی هذا از ارسال نسخه ای از آن هم، دریغ نگردد.

این موضوع را نمی دانم با کدام یک از دوستان در میان گذاردم! تصور می کنم = آقای سید غلامحسین قرشی «قرشی = قورش = کورش = یکی از «انسال» کورش بزرگ...: علم الأنساب شیخ مهدی فلسفی] بود که در مسر اداره کردن جلسات ادبی «انجمن دانشوران ایران» را - به سبب بیماری قلبی خود - به ایشان تحمیل کرده ام و مشارالیه نیز در عوالم دوستی به قول حافظ: «مهر بر لب زده، خون می خورد و خاموش است».

باری؛ به استاد قرشی گفتم: «بعد از پروین تا دهخدا، آیا «شاطر عباس!!» به مصلحت است»؟

- در پاسخ، آنچه شنیدم، عیناً این بود که: «چنانچه به این خواسته ادبی، جواب مثبت ندهید! به طور حتم، بعدها «آشنا» از «شما» گله خواهد کرد در صورتی که «دوست نباید ز دوست در گله باشد».

این است مقاله ای که تاریخ فروردین ۱۳۲۳ شمسی را دارد و در کانون دانشوران خوانده شده است:

«شاطر عباس صبحوحی در سال ۱۲۵۷ قمری به دنیا آمده است. مولدش قم، مسکنش تهران، فنش شاعری و اشغالش «نانوائی» بوده و در ۱۳۱۵ قمری (در پنجاه و هشت سالگی) از دنیا رفته است.

چون اشعاری جالب و جاذب به نام او، از افواه شنیده می شد، بعضی از کتابفروشیها! برای استفاده مادی خود در صدد برآمدند اشعار شاطر شاعر را «گرد آوری» و چاپ کنند و به معرض فروش بگذارند!

از نظر اینکه دستنویسی قابل قبول، در دسترس نبود بنابراین نظمهایی را که می پنداشتند از اوست! فراهم آوردند و به طبع و انتشار آن! مبادرت ورزیدند!

در این میان، چون افرادی کم سواد و بی اطلاع از شعر و شاعری، انجام این امر را به عهده گرفتند! اشعاری از متقدمین و متأخرین و معاصرین را هم در دیوان! این شاعر وارد کرده و به نام وی «جازده اند»!!



در شب هجر تو، شرمندۀ احسانم کرد  
 دیده از بس، گهر اشک به دامانم کرد  
 سرگذشت شب هجران تو، گفتم با شمع  
 آن قدر سوخت که از گفته، پشیمانم کرد  
 شمه ای از گل روی تو، به بلبل گفتم:  
 آن تُنک حوصله! رسوای گلستانم کرد!<sup>۹</sup>  
 از سرکوی تو، آوارگی ام بود به خلد  
 از بهشتم به در آورد و به زندانم کرد  
 زلف او بود «سَخا» حاصل سرمایه عمر  
 شانۀ آخر ز کفم برد و پریشانم کرد  
 در مجموعه شعر مورد بحث، دو بیت آخر این غزل  
 چاپ نشده، ولی به جای آن، این بیت به طبع رسیده است که  
 معلوم نیست گوینده اش کیست؟!  
 تا که ویران شدم آمد به کفم گنج مُراد

میلی ترک: از بزم، تا «ز آمدن من» برون رود  
 برخاست گرم و دادن جا را بهانه ساخت  
 صبوحي: آمد به بزم، دید من تیره روز را  
 نشست و رفت، تنگی جا! را بهانه کرد  
 میلی ترک: رفتم به مسجدی که به رویش نظر کنم  
 بر رخ گرفت دست و دعا را بهانه ساخت

خانۀ سیل غم آباد که ویرانم کرد  
 همان طور که اشاره شد: نام سراینده «سید سخاوت علی»  
 مشهور به «سخای لاری» یا «سخای هندی» و متخلص به  
 «سَخا» ست.

### (۳)

صبوحي: رفتم به مسجد از پی نظاره رخس  
 بر رو گرفت دست و دعا را بهانه کرد  
 (بیت دیگر از میلی ترک و مقطع غزل چنین است):

غزلی ست با این مطلع:  
 دلبر به من رسید و جفا را بهانه کرد!  
 افکند سر به زیر و حیا را بهانه کرد  
 گوینده غزل «میرزا قلی میلی ترک مشهدی» می باشد که  
 با تحریف و تفاوتی، آن را «چاپیده اند!!» و برای اینکه به  
 حقیقت دست یابیم، چند بیت از هر دو، در ذیل یکدیگر نقل  
 می نمایم:

تا از جفای او ترهم، خون من تریخت  
 بی رحم بین که ترس خدا را بهانه ساخت  
 «میلی» ترا، ز ننگ نیاورد در کمند  
 کوتاهی کمند بلا را بهانه ساخت  
 چون در اینجا این صبوحي یا صبوحي دیگری، خواسته  
 است «تخلص» خود را بیاورد، ناچار از طبع نارسای خویش،  
 مدد طلبیده! و بیت زیر را گفته و در مقطع غزل! قرار داده  
 است:

میلی تُرک: غافل به من رسید و وفاراً بهانه ساخت  
 افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت  
 صبوحي: دلبر به من رسید و! جفا!! را بهانه کرد  
 افکند سر به زیر و حیا را بهانه کرد!  
 میلی تُرک: غافل به من رسید و وفاراً بهانه ساخت  
 افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت

خوش می گذشت دوش، صبوحي به کوی او  
 بر جا نشست و! شستن پا را بهانه کرد!

<sup>۹</sup> آشنا: این بیت در لغت نامه دهخدا ذیل کلمه «تنک حوصله» به عنوان شاهد مثال آورده شده است اما به جای نام شاعر آن، علامت سؤال (؟) قرار گرفته است که اینک با توضیحات آقای حائری جا دارد که مسزولان محترم لغت نامه در چاپ های بعدی نام شاعر را نیز ذکر کنند.

شما را به خدا مضمون سخیف و کودکانه را تماشا کنید؛ معشوقی که تا دید عاشق او می آید، فوری در کنار جوی آبی که در «کوچه» جاریست می نشیند و شستن پا را! بهانه می کند! البته پاهایش برهنه بوده است و «الحق» چنین دلبر برهنه پائی! لایقی چنان سخنور یاوه سرائی می باشد!

بی مناسبت نیست، بیتی که منسوب به ندیم خراسانی - یا: نوای هندی - است و وزن و قافیه بیت اخیر صبحوحی! را دارد، بیاورم تا خوانندگان سخن سنج این دو را با یکدیگر سنجیده و منصفانه قضاوت فرمایند:

«دستی به دوش غیر نهاد از ره وفا

ما را جو دید، لغزش پا! را بهانه ساخت»

#### (۴)

غزلیست از ابوالفتح خان دهقان سامانی که چند بیت آن، درین جا، درج می شود: [به قراری که قبلاً عرض شد، این شعر دهقان را هم در چاپ جدید!! دیوان! غزلیات! شاطر عباس! صبحوحی، «چاپ سوم»، «با اجازه وزارت فرهنگ!!» در صفحات ۳۸ و ۳۹ «از انتشارات کتابفروشی رحمانیان مشهد» به کتابت در آورده و «چاپیده اند»!! (ضمناً اشاره کرده ایم که فاقد تاریخ چاپ و مربوط به دوران سلطنت پهلوی اول است).

تُرنج غیبی آن یوسف عزیز، جو دیدم:

چنان شدم [که] به جای تُرنج! دست بُردم!  
ز قهر، تیغ کشیدی - به سوی من، به دودی -

ز من، تو سر، به بُردی - من از تو دل، نبردم  
مپرس حالت مجنون ز «سایه پرور شهری»!!

ز من به پرس که با سر، به «کوه و دشت» دویدم  
«توئی» که سوختی ام از فراق و، رحم نکردی!

«منم» که سوختم و ساختم، نفس نکشیدم!  
من آن گیاه ضعیفم، که برق - سوخته، برگم

گریست ابر به حالم از آن دمی که دمیدم  
[الخ]

#### (۵)

غزلیست از ابوالحسن راجی تبریزی که در سستی الفاظ و

بدی مضمون «اعجاز» کرده است!!  
«تادر آن حلقه زلف تو گرفتار شدم

سوختم تا که من از عشق خیردار شدم!!  
من چه کردم که چنین در نظرت خوار شدم!!

چاره ای کن که به لطف تو! گنه کار!! شدم!!  
[گفت «راجی» همه نالیدن من از اینست

بهر یک گل، زجه آزردۀ صد خار شدم!]

#### (۶)

همانجا، صفحات ۴۸ و ۴۹ «غزل ۴۰» از عباس مجنون «سیجانی اصفهانی» می باشد که شرح احوالش در تذکره شعرای معاصر اصفهان تألیف مهدوی آمده است: ناگفته نماند که این غزل را به «محمد مؤمن دامغانی» هم نسبت داده اند:

غبار نیست که برگرد عارض ترش است این  
گذشته پادشه حسن و، گرد لشکرش است این  
ستاده بر سر نعشم! گرفته دست به مژگان!  
که این! قتلی نگاه من است و! خنجرش است این!  
کتاب نیست که می خواند آن نگار، به مکتب!:

کند حساب شهیدان خویش و! دفترش است این!!  
به روی یگار، جو دیدم، نشان آبله، گفتم:

قسم به «آیت رحمت»! که اصل جوهرش است این!  
نظر در آینه کرد آن نگار و گفت به شوخی:

خوشا به حال دل عاشقی که دلبرش است این  
زمانه بر سر «مجنون» گذاشت تاج جنون، گفت:

که هر که پادشه عشق گشت: افسرش است این».

#### (۷)

غزلیست از میرزا علی اکبر «شیدا» شیرازی، ترانه سرای نامی که در دو سه بیت آن هم «تغییری»! داده شده و در

«مجموعه شعر صبحوحی» طبع گردیده است!!:

شیدا: در خم زلف تو، از اهل جنون، شد دل من

صبحوحی!: در خم زلف تو پایند جنون...

شیدا: این همه فتنه مگر، زیر سر زلف تو بود

صبحی! این همه فتنه مگر، زیر سر چشم تو بود  
 شیدا: در ازل با سر زلف تو، چه پیوندی داشت؟  
 که پریشان شد و از خویش برون شد دل من!  
 صبحی! چون که بارشته گیسوی تو، پیوندی داشت:  
 مو به مو بسته به زنجیر جنون شد دل من  
 عجب اینجاست که این غزل را بانوی معاصر «ایران  
 الدولة جنت» نیز، تصاحب کرده و به نام خود به «چاپ!!»  
 رسانیده و منتشر ساخته است! (درباره اشعار، منسوب به این  
 خانم! اطلاعاتی در دسترس می باشد که به نگارش مقاله‌ئی  
 جدا گانه، نیاز دارد!)

### (۸)

این رباعی را «وجهی گرد = اصفهانی» (که نامش  
 علی حسن = علی اکبر بیگ می باشد) سروده است. از  
 «شاطر عباس!» نیست:

برداشت سپیده دم، حجاب از طرفی  
 بگشود نگار من، نقاب از طرفی  
 گر نیست قیامت! از چه رو گشت پدید:  
 ماه از طرفی و، آفتاب از طرفی!؟

### (۹)

در دیوان! صبحی! این دو بیت دیده می شود:  
 مُردم از حسرتِ آهو روشن و رمشان  
 من ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان  
 خوبرویان جهان را که سرشتند ز گل:  
 سنگی اندر گلشان، بود همان شد «دلشان!!»  
 اولاً: بیت اول از قیام الدین «حیرت اصفهانی» مؤلف  
 تذکره «مقالات الشعراء» است.

ثانیاً: بیت دوم، قافیه اش غلط است! (چون، قافیه  
 «رم شان»، «آرم شان»... می باشد اما در بیت دوم،  
 «دل شان!!» آمده است در صورتی که دارنده سوادى اندک  
 هم، «دل» را با «رم» و «آرم» قافیه نخواهد کرد! در هر  
 صورت؛ شعر حیرت اصفهانی این است:

مضطرب حالم از آهو روشن و رمشان  
 می ندانم به چه تدبیر، به دام آرمشان

صفحه روی تو، جین است و، دو چشم تو، غزال  
 جنبش زلف تو داده ست ز هر سو رمشان

### (۱۰)

گوینده این رباعی، مسیحی تبریزی (مسیحی ارمنی  
 شبستری) ست:

ای دلبر عیسی نفس ترسائی  
 خواهم که به پیش من، تو، بی ترس آئی  
 گه چشم ترم، به آستین، خشک کنی  
 گه بر لب خشک من، لب تر، سائی

### (۱۱)

ابیاتی ست از شفائی اصفهانی که دو بیت از آن، در جزوه  
 صبحی وارد شده است. حکیم شرف الدین حسن شفائی  
 اصفهانی، ندیم خاصه و طبیب حاذق شاه عباس اول بوده و  
 کسی ست که «صائب» درباره اش گفته است:  
 «در اصفهان «که»؟ به درد سخن رسد «صائب»:  
 کنون که نبض شناس سخن، «شفائی» نیست؟  
 این است چهار بیت از غزل او که به غلط از شاطر...  
 دانسته اند!:

ای طعنه زده لعل تو، بر حُقه یاقوت  
 یاقوت لب لعل تو، مر «جان» مرا، قوت  
 یاقوت لب لعل تو، چون آب حیات است  
 یاقوت کنم نام لب لعل تو یا «قوت»  
 «ماروت» گر، از دیده ما، روت به دیدی:  
 صد جادوئی آموختی از نرگس جادوت  
 قربان وفاتم، به «وفاتم» گذری کن:  
 تا «بوت» مگر بشنوم از رخنه تابوت

### (۱۲)

این هم غزلی از «بنان الملک شیرازی» که بعضی گمان  
 می کنند! اثر طبع شاطر عباس است!!  
 برای مرغ قفس، آشیانه لازم نیست.  
 گرش گمان هلاک است، دانه لازم نیست

# دیوان فیض الزمان شیرازی «رضوانی»

براهتمام: سیدادی‌های - کوش

رسانده اند!! آنهم در دورانی که دیوان فروغی بسطامی - به اشکال مختلف - توسط مؤلفان نامدار و ناشران معتبر؛ مکرر تدوین و چاپ و منتشر گردیده است!

چنین است نامهای مجموعه شعر مورد بحث تا چنانچه اقدام به تجدید طبع فرمایند، از بذل توجه مخصوص درین باره دریغ ننمایند:

(الف) چاپ جدید دیوان غزلیات شاطرعباس ملقب به صوحی، چاپ سوم، کتابفروشی رحمانیان، مشهد، بنگاه چاپ پیروز مشهد - فاقد تاریخ - ۷۲ صفحه، قطع (کوچکتر، این جیبی)

(ب) در این یکی که در ۵۶ صفحه به قطع کوچکتر از جیبی و با عنوان «غزلیات مرحوم شاطر عباس صبحی»

میان ما و تو، یک تلگراف مرموزی است

که سیم و شرب و میس و استوانه لازم نیست

بگو، به مفتی شرع فین که: مستی ما:

ز حد گذشت - دگر تازیانه لازم نیست

بگش، بسوز، به تاراج بر، به یغما ده!

برای قتل مُجانب، بهانه لازم نیست

بهای بوسه، تو جان خواستی و، من دادم

درین معامله سهل؛ جانانه لازم نیست

(۱۳)

غزلی ست بدین مطلع:

ای خوش آنان که قدم در ره میخانه زدند

بوسه دادند لب شاد و بیخنده زدند

که از فروغی بسطامی می باشد.

[در اینجا اضافه می نمایم که ناچارم مجدداً یادآور شوم:

آنچه را مطالعه می فرمائید، مقاله ای است که در فروردین

۱۳۲۳ شمسی، آن را نوشته ام. چون در حال حاضر

(فروردین ۱۳۷۴ شمسی) به تحریر عین آن دست یازیدم،

درین میان، در صدد برآمدم به چند جزوه و رساله و کتاب

چاپی که به نام دیوان صبحی! در کتابخانه خصوصی و بسیار

محقق خود دارم مراجعه کنم. مراجعه کردم و «متجانه»!

دیدم: «بر هر که بنگری به همین درد، مبتلاست» زیرا همین

غزل این غزل سرای معروف را - بدون توجه و آسوده از

احساس مسئولیت و بی پروا - در شمار اشعار شاطر...! به طبع

سال ۱۳۱۸ چاپ ششم با تجدید نظر آقای عبرت [مصاحبی

تقینی، شاعر و خوشنویس معاصر] «کتابفروشی میرزا!

[میرزا] اسدالله شهشانی، چاپخانه گودرزی» [تهران

انتشار یافته، خوشبختانه، غزل یادشده فروغی بسطامی، را

تجدید یافته است.

(ج) دیوان شاطرعباس صبحی قمی: از انتشارات

پاسارگاد، سال ۱۳۶۲ - هفتاد صفحه به قطع رقعی.

(د) دیوان شاطرعباس صبحی - چاپ اول، «۱۳۶۲» ش

مطبعة «پارت» ۱۷۷ ص. وزیرری.

(ه) چهار دیوان (کفاش، صبحی، زرگر و: فایز) نوشته

تحقیق «تیمور گورگین» از انتشارات «کتاب فرزانه»، سال

۱۳۶۳ چاپ افست: احمدی تهران [جمع صفحات چهار

دیوان: «۲۶۶» رقعی.

(و) دیوان کامل اشعار شاطرعباس صبحی قمی - به

تحقیق! و اهتمام: حسن گل محمدی «فریاد» ۳۶۸

[شمسی]؛ مؤسسه انتشاراتی و آموزشی نسل دانش؛ (۲۴

ص رقعی)

بدیهی است که جایهای دیگری هم از دیوان شاطر... به

معرض فروش گذارده اند که از آنها بی اطلاعم.

بعید نیست که چند مورد بالا، از یکدیگر استنساخ شد

باشد، لیکن آنچه بعید می نماید اینست که چرا شخصی فاضل

چون تیمور گورگین، از این گونه رویداد ادبی؛ غافل

بی توجه مانده باشد؟!...

بدین ترتیب نیز، جناب آقای حسن گل محمدی که در نتیجه زحمات و خدمات با ارزش ادبی معظم له، بنده ارادتی خالصانه و غائبانه به ایشان دارم، اشعار شاعر عارف مشهوری را، در دیوان، شاطر...! ثبت و ضبط و در مقدمه هم تصریح فرموده اند که: «... آنچه را نگارنده با تأکید از شاطر عباس می داند همین حدود سیصد بیت ذکر شده در این مجموعه! می باشد... و مجموعه تقریباً یکدست! و یکنواخت! از اشعار شاطر عباس، تنظیم و تدوین گردید»!!

علی ای حال؛ چه توانم کرد؟ و چه بایدم گفت؟ در موضوع و موضعی که ادیب طبری با اطمینانی تزلزل ناپذیر و اعتقادی راسخ گفته است:

«آنکو، مُنزه است و مصون از خطا» خداست»

نشیده ای مگر؟ که: بشر جائز الخطاست»

### غزلی از سخن آرای عارف مشرب،

### فروغ جهان ادب

شاعر نامی، فروغی بسطامی که عمداً یا سهواً در دیوان اشعار شاطر...! «به چاپ»!! رسانده اند! [در اقتضای غزلی از خواجه شیراز که فرموده است: دوش دیدم که ملائک «در» میخانه زدند...]

ای خوش آنان که قدم در ره میخانه زدند

بوسه دادند لب شاهد و پیمان زدن

مُردم از حسرتِ جمعی که از آن حلقه زلف:

سر زنجیر! به پای دلِ دیوانه زدند

به حقارت مینگر باده کشان را! کاین قوم:

بُشت یا بر فلک، از همتِ جانانه زدند

خونِ ما ببادِ حلالِ لب شیرین دهان

که به کام دلِ ما، خنده ستانه زدند

«جانم» آمد به لب «امروز»! مگر یاران «دوش»:

قدح باده! به یاد لب «جانانه» زدند

بنده درگه آن کس شدم از دولت عشق:

که گدایان درش، افسر شاهانه زدند

هیچ کس در حرمتش راه ندارد، کآن جا:

«دست زد» یکسره بر محرم و بیگانه زدند

گر نه، کاشانه دل، خلوت خاص غم تست!

از چه زو؟ مهر تُرا، بر در این خانه زدند؟!...

کس نجست از دلِ گم گشته ما! هیچ نشان:

موبه مو، هر چه سر زلف تُرا شانه زدند

آخر از پیرهن شمع - فروغی - سرزد:

آتشی را که نهان، بر پیر پروانه زدند!

### (۱۴)

آقای محمدعلی شریفی بوشهری که مقیم تهران و از

شعرای معاصرست دفتری دارد که به دست دوستانش

می دهد تا شرح حال و نمونه ای از اشعار خود را در آن

تحریر کنند. دوست دانشمند: فصیح الزمان شیرازی - متخلص

به - رضوانی، غزل معروف «روزه دارم من و...» را (...)

«مفصل تر» از آنچه در دیوان صبحی ست!... در آن

«دفتر» نگاشته اند. چون نویسنده این سطور، چگونگی را از

ایشان جویا شد، جواب دادند که این غزل از من است و

بی جهت به شاطر... نسبت داده شده است و اضافه کردند که

برای شاهنشاه قاجار (ناصرالدین شاه) خواندم و چون بدین

بیت رسیدم:

«روز ماه رمضان، زلف میفشان که عوام:

به خورد روزه خود را به گمانش که شب است»

شاه گفت: «این طور تصحیح شود: روز ماه رمضان،

زلف میفشان که فقیه...»؛ ما نیز این اصلاح شاهانه را قبول

کردیم... - والله اعلم بحقائق الأمور».

[این چند سطر فوق، راجع به فصیح الزمان رضوانی و

اشاره به کتابت غزل او در دیوان! صبحی! را در ۱۳۲۳

شمسی، یعنی بیش از پنجاه سال پیش، نوشته ام و با این

نوشته و آن مقاله هم پایان یافته است]. - اینک می افزایم که

شریفی، دوست خوشنام و آرام - معاونت کل گمرکات ایران

- و نیز دوست روحانی نیک فرجام و دشمن خرافات و

اوهام: «شادروان فصیح الزمان»؛ سالهاست که به رحمت

ایزدی پیوسته اند. آن دفتر خطی متعلق به شریفی هم با

«عکس برداری» از «دست نوشت» های فصیح الزمان، ملک الشعراء بهار، استاد عبدالعلی ادیب برومند، دکتر باستانی پاریزی، دکتر خانلری، استاد رجوی ایزد، استاد مهدی الهی قمشه ای، ابوالحسن ورزی،... حائری (نویسنده همین مقاله)، ادیب السلطنه سیمی، استاد جلال همائی، بدیع الزمان فروزانفر، علامه دهخدا، یغمائی، نیما، مؤتمن و گلبن و دیگران، با تصاویر آنان که در مجموع؛ مجموعه ای است «گرانمایه تر» از گنج شایگان، در ۱۳۶۸ ه. ش. در تهران به زیور طبع آراسته شد و با نام «یادگار اهل سخن» در کتابفروشیها، در دسترس شیفتگان شعر و ادب قرار دارد.

اما موضوع گفت و گوی شاه پیر جبار می گسار خونخوار دیوسار قهار قاجار، با «فصیح...» نوجوان واعظ شیرین گفتار دیندار نمازگزار خاکسار سبکبار، و یکی از «اولوالابصار» روزگار؛ بدینقرار بوده است: دوست واعظ و شاعر بزرگوار، در غروب یکی از واپسین سالهای کهولت خود، قبل از آنکه غزل روزه دارم... را بخواند گفت [و با در دست داشتن دلائلی متقن، راست و درست گفت]: «حقیر... از همان روزهای اولیه ی «نوجوانی» هم به وعظ کردن راغب بودم و هم غزل و قصیده می سرودم... [سپس افزود] «این امر، مسلماً غیرقابل قبول و از عجائب! نمی باشد، چرا که شاعره نابغه گرامی، پروین اعتصامی نیز به تصدیق مدرسین او و چند استاد مبرز حقیقت گوی معاصر از همان «هفت سالگی» آنچنان سخن می سرود که سخن سرای چیره دست «هفتادساله» - درین معارضه ادبی - «کمیت» اش لنگ بود... خلاصه آنکه حدود یک سال مانده به قتل ناصرالدین شاه که دوره «نوجوانی» را می گذرانیدم با «نوجوانی» موسوم به «ملیجک» که شاه! در تصورات بیمارگونه و توهمات «خودرسته» ای اعانات غیرمرئی! توجهی خاص و علاقه ای پاک، و اعتقادی پیچیده و پوشیده و مبهم به او داشت... آشنا و دوست شدم و همراه با وی به حرمسرای شاهنشاه! راه یافتیم و همین ملیجک بود که لقب «فصیح الزمان» را از شاه! برایم گرفت. در همان روزان و شبان، زمانی که برای «زنان حرم»... به اصطلاح

«روضه خوانی» می نمودم! این بیت را که در شمار شعر «لاادری»! هاست به آواز خواندم:

«شکسته بال تر، از من - میان مرغان نیست

دلم خوش است که نامم کبوتر «حرم» است!»  
 هنگامی که شنوندگان را غرق گریه و زاری «دیدم».  
 «فهمیدیم» که به اجر خود «رسیدم»!

سپس شروع کردم به خواندن غزلی که در ایام پیش به مناسبت حلول ماه مبارک رمضان سروده بوده ام - و در حافظه داشتم - و چون این بیت را:

«روز ماه رمضان، زلف میفشان که عوام:

بخورد روزه خود را به خیالی که شب است»  
 به پایان رساندم و دیدگانم را که - طبق معمول - بسته بودم؛ گشودم. متوجه شدم همه در جای خود با احترام تمام ایستاده اند!! چرا که شاه! «سرزده» آمده و در وسط «در» ورودی جایگاه ایستاده است!! [آنگاه فصیح الزمان رضوانی با لبخند، ادامه داد که] «یقین، شاه شهید، این بیت را نخوانده و نشنیده بود که یکی از گویندگان پارسی زبان، گفته است:

«سرزده، داخل میا، میکده حمام نیست

حرمت «پیر» مغان، بر همه کس لازم است»!  
 [بعد، واعظ و شاعر پیر، افزود که]: «امادر آن موقع، من و ملیجک، «پیر» نبودیم و «نوجوان» بودیم و جز دختران و زنان جوان حرمسرای شاهی؛ کسی دیگر که «پیر» باشد یا نباشد جز شاه! حضور نداشت. - کوتاه سخن که ناگاه در آن سکوت سنگین آزاردهنده، ناصرالدین شاه! لب به سخن گشود که: «بچه سید، «فقیه» اش کن» و پس از گفتن این جمله، آنجارا ترک کرد و ما، مات و متحیر ماندیم که مقصود او از ادای این چند کلمه! چه بوده است؟! [فصیح... با اندکی تأمل، نفسی تازه کرد و گفت] چنین موردی را در سالهای بعد هم از «مهندسی» شنیدم که تعریف می کرد: «پهلوی اول» فرمان داد به منظور آمد و شد با اتومبیل خود از کاخ مرمر شهر تاکاخ سعدآباد تجریش، خیابانی (که بعدها پهلوی نام گرفت) احداث شود، روزی که مهندسین و کارگران راه، مشغول کار بودند، او، بی اطلاع قبلی، چون اجل معلق، بر سر





شادروان فصیح الرومان فروری رضوانی

پنداشتند. حتی نگارنده هم مُردّد بودم تا در سال ۱۳۶۸ شمی در تهران، کتاب «شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیجک» از انتشارات سخن، به اهتمام بهرام افراسیابی انتشار یافت و به صحت گفتار سید محمد فصیح رضوانی بی تردید که خدایش غریق رحمت خود فرماید.

ملیجک در خاطرات خود، بارها و بارها از او یاد کرده است. حال چنانچه خوانندگان عزیز، حال و مجال داشته باشند می توانند به صفحات ۲۱۳-۲۱۷-۲۲۹-۲۴۱-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳ و... آن کتاب، مراجعه و مطالعه فرمایند.

می باید درین جا بیفزاییم که «دیوان فصیح الزمان شیرازی رضوانی»، «به اهتمام... حائری...» [اینجانب] در بهمن ۱۳۶۳ش، توسط «سلسله نشریات «ما» - به سرمایه دوست فاضل و شاعر «احمد کرمی» طبع و منتشر شده است. اکنون که نام احمد کرمی بر زبان قلم جاری شد، انصاف حکم می کند در حق او مطلبی بنویسم و قبل از آن مطلب ناگزیرم از نظر رفع سوء تفاهم به اطلاع برسانم که تا امروز، حدود چهل کتاب مرا، ناشران با پرداخت حق التحریر به چاپ رسانده اند. بنابراین درباره این دوستی که پرداخت حق القلم، برایش مقدور نیست، طبعا کسی هم. سخن مرا به تملق و مداهنه! تعبیر و تفسیر نخواهد نمود. مطلبم را مختصر کنم که این شخص شریف شاعر شعر پرست با تلف کردن سرمایه ای که در طی سالیانی طولانی از راه مشروع و با تحمل رنج و زحمت به دست آورده بود تا این «دم» بیش از

جمع مزبور نازل گردید و در وضع و کیفیتی که آنها نسبت به ذات ملوکانه! مراسم تعظیمهای پیاپی را آغاز کرده بودند!! شاه با قامت دراز سلطنتی! عصای خسروانه! را به دست مبارک خود گرفته و در حالی که دست و عصا، چند متر مستقیم از فضا را مُتصَرَف شده بود! با حرکت و دوران عصا! او امر و مقاصد شاهانه!! را ترسیم و اعلام داشته! و با سوار شدن به «رولز رویس» انگلیسانه! جهت انجام امور مهمه مملکتی و فرمایشات! دیگری از این قبیل! رفته و مهندسین (یا: مهندسان) و کارگران! را انگشت به دهان! و مات و حیران! باقی گذارده اند. (بیت):

«چنین کنند [سلاطین] چو کرد باید کار

چنین نموده [عصاهای] خسروان آثار»!!  
در حکومتهای دیکتاتوری یکی از نعمات حاصله! که زیربنای آزادی ملتها و آبادی کشورها!! می باشد، آن است که کسی به هیچ وجه جرئت نکند که حرفش را بزند بنابراین چون هیچ کس، قدرت و شہامت آن را نداشت که برود و از «شاهنشاه عظیم الشان» به پرسد که غرضتان از به حرکت آوردن دست و عصا چه بوده است؟! ناچار برای حل مُعماء کمیسیونها تشکیل دادند و کار را به جز و بحث کشیدند! ولی به نتیجه ای نرسیدند!

«کار هر «بُز» نیست خرمن کوفتن» خوش گفته اند: **خود نمی باید گرفتن کارها! را «سرسی»!**

[فصیح... در اینجا پس از توقفی کوتاه، ادامه داد که] «اقا، ما با هزار کندوکاو، بالاخره دانستیم ناصرالدین شاه خواسته است بگوید به جای عوام؛ «فقیه» بگذار و مصراع را این گونه بخوان: «روز ماه رمضان، زلف میفشان که فقیه / بخورد روزه خود را...!» و ما هم این اصلاح شاهانه! را صحیح دانستیم و پذیرفتیم!»

با پایان یافتن سخنان فصیح... شاعر دانشور «متلک گوی» کم نظیر «استاد عباس فرات یزدی» در آمد که: «چراغ مُرده کجا؟! شمع آفتاب کجا?!»؛ «شما کجا و شاه کجا؟! فصیح... به پاسخش گفت: «حضرت آقای فرات! آنچه عرض کردم، مطمئن باشید که عین واقعیت بود و اتفاق افتاده است». لکن چندتن از حاضران باور نداشتند و افسانه

تعداد شصت و پنج دیوان اشعار متقدمین و متوسطین و متأخرین و معاصرین را به طبع رسانده و انتشار داده و همچنین از جان و دل به مداومت در این کار نیز سعی و کوشاست. حال به من بگوئید: از ابتدای تولد شعر فارسی تا «هذه السنه»، کدام شخصیت یا مژسه یا تشکیلات فرهنگی و اقتصادی و غیره و غیره، به چنان خدمتی بزرگ و شگفت آور - در عالم شعر و ادب - اقدام کرده اند؟! در صورتی که «او» - بدون غرض و مرض و - با قبول زیانی کمرشکن، انجام داده است:

«مردی بزرگ باید و «عزمی» بزرگتر:

تا حل مشکلات به نیروی او کند»

با کمال تأسف! ما مردم «کوهی از خوبیها» را، به پیر کاهی قبول نداریم لاکن پیر کاهی اشتباه ناخواسته را چون «کوهی از بدیها» جلوه گر، می نمائیم! و علم شایعات را! بر می افرازیم که:

«چنان (قحط سالی) شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق!»

«زیبائیها» را از روی بُخل یا حسادت یا خوش جنسی!! یا هر سه! ندیده می گیریم و - چون موشی! - خاموش می مانیم! - اما در باب چیزی که خود به غلط یا به عمد، در زده «زشتیها»! به حساب می آوریم! آن قدر «هایاهوی» راه «می اندازیم» که حتی گوشهای افلاکیان! را هم گر «می سازیم».

افغان «افغان» را می شنویم و «بوسنی» سراسر گورستان را می نگریم، مع هذا «ما» کجائیم درین بحر تفکر «تو» کجائی؟! آیا گفتارمان و کردارمان و رفتارمان و پندارمان چه گونه است؟! با آنانی که جان خود و خاندان خود را بر کف دست گرفته و در راه امنیت و محافظت جان و مال و ناموس همگان، در گرداب مهالک غوطه می خورند و تا جان در بدن دارند، دست از مقاومت - در نبرد با دیوان و اهریمنان - بر نمی دارند تا به خواست پروردگار دانا و توانا، وطنشان به سرنوشت بوسنی و افغان و جز آن، مبتلا و دچار و گرفتار نشود؟:

«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما، سبکباران ساحلها»؟

- این دو بیت حافظ را هم اگر در اینجا نیاورم؟ پس در

کجا بیاورم!؟

«من این حروف نوشتم چنان که «غیر» ندهانست

«تو» هم ز روی کرامت، چنان بخوان که تو دانی»

«یکی ست ترکی و تازی درین معامله «حافظ»:

«حدیث عشق» بیان کن، بدان زبان که تو دانی»

- به علت بیماری و منع ملاقات و ترک مراوده - با

«تلفن» گفتند که دو دوست شیرازی و قمی به خاطر اشعار

رضوانی شیرازی و صبحی قمی به صورتهای یکدیگر

سیلی زدند!!

روزی دیگر خبر رسید که دو تن از شاعران که

خویشاوندی دوری هم با یکدیگر دارند بر اثر سوء تفاهم و

«نداشتن سعه صدر» و عدم «گذشت»، کارشان به «بن

بست» کشیده! و در انجمن ادبی! «این یک» از «آن یک»

سیلی خورده است!!

مدتی نگذشت که آگاه شدم «هدا» راجع به بیماری راقم

و استاد مهرداد بهار، سخن می گفته است که در همین

مبحث!! بین دو شنونده «نقار سمعی» روی می دهد و در

مقابل دهها نفر «شاهد عینی»، غیر منتظره، یکی «توگوش»

دیگری! «خوابانده» است!!

وقت دیگر... گاه دیگر... هنگام دیگر... زمان دیگر...

«گر بگویم شرح این، بیحد شود...»

به قول خاقانی: «قصه ها [بود، عبرت آور، لیک]:

قلم اینجا رسید و سر بشکست»!

آیانی شود به جای سیلی زدن! به یک انسان هموطن!!،

این سیلی را به چهره منحوس غرور و تکبر خود وارد آوریم

و در عوض، صورت «هم» را ببوسیم؟ و بازبان خوش به

گفت و گو بنشینیم؟ و اعجاز «محبت» را پیوسته به خاطر

داشته باشیم؟ و از به کار بُردن مضمون شعر ادیب السلطنه

سمعی، یکی از رؤساء افتخاری کانون دانشوران ایران،

غافل نمائیم:

«شیرین» نشود کام، جز از «شور» محبت  
 مستی ندهد؛ جز می انگور محبت  
 آن آتش موسی و عصا و یسویضا  
 یک شعله بُد از نائرة طور محبت  
 «دشمن»! که به سر پنجه شمشیر نشد «دوست»:  
 دیدیم که چرید بر او، زور محبت!  
 بر نفس (عطا) غالب اگر گشت، عجب نیست:

با «شیر زبان» پنجه زند، «مور محبت»  
 انسانها بر سه گونه اند: «انسان خوب و بد» (که گاه خوبی  
 می کند و گاه بدی)، «انسان خوب خوب» (که اگر تمام عمر  
 به او بدی کنند، جز خوبی کردن، نمی تواند کاری دیگر کند)،  
 و «انسان بد بد» (که در شمار گرگ و گراز می باشد). مگر  
 «مولانا نفرموده است که»: سخت گیری و تعصب خامی  
 است. بنابراین در این دو روزه عمر که معلوم نیست «دو سه  
 دقیقه بعد، در قید حیات باشیم یا نباشیم، چرا انسان خوب  
 خوب نباشیم؟! برای چه با «هم» قهر باشیم و رفتارمان خشن  
 و گفتارمان ملال انگیز باشد؟! شمارا به خدا، کبر و تفرعن و  
 خودبزرگی بینی را از خود برانید. - آخر برای چه رفتار و  
 گفتارمان، نرم و گرم و ملاطفت آمیز و دوستانه و صمیمانه  
 نباشد؟

چرا به درد همدیگر نرسیم؟! چرا هم نوع و حتی دوست  
 خود را تحقیر یا «خدانخواست» ریشخند کنیم؟!  
 «به جان زنده دلان (سعدیا) که مُلک وجود:

نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری»  
 چرا در حق دوستی که به ابدیت پیوست و لکن شما دلی  
 خوش از وی نداشته اید، شادمانه بگوئید که: «تقط شد»!!  
 چرا؟ مگر شما روزی به ابدیت نخواهید پیوست؟! آیا  
 «خوش آیند» و خوب است که در آن «واقعه» نیز به همین  
 ترتیب! از شما یاد شود؟! فرضاً اندیشه مندی که نام و  
 نشانش نوشین باشد چرا کلام و بیانش زهر آگین باشد؟!  
 غزلی که در دیوان شاطر...  
 هست اما از شاطر... نیست

نقل از: دیوان فصیح الزمان شیرازی (رضوانی) به

اهتمام سید هادی حائری (کوروش) - از: سلسله نشریات  
 «ما» بهمن ۱۳۶۳ تهران، صفحات ۳۵ و ۳۶:  
 «این غزل فصیح الزمان از همان روزگار حیاتش به نام شاطرعباس  
 صیوحی معروف شد و در ضمن اشعار وی آمده است. شادروان  
 فصیح الزمان بارها این موضوع را در انجمنهای ادبی دانشوران، ایران علم  
 و ادب نیز عنوان می کرد. در مجموعه اشعار شاطرعباس پس از بیت سوم  
 این غزل ابیات ذیل هم آمده است که الحاقی است:

یا رب، این نقطه لب را که به بالا بنهاد؟  
 نقطه هر جا غلط افتاد، مکیدن ادب است  
 شحه اگر عقب است و من ازین می ترسم  
 که لب لعل تو آلوده به ماء العنب است  
 مستم از عشق کند زاهد و آگه نبود  
 شهرت عشق من از ملک عجم تا عرب است

### «روز ماه رمضان»

روژه دارم من و، افطارم ازان لعل لب است  
 آری افطار رطب در رمضان مستحب است  
 روز ماه رمضان، زلف میفتان که فقیه:  
 به خورد روزة خود را به خیالی که شب است  
 زیر لب، وقت نوشتن، همه کس نقطه نهد:  
 گوی: چرا نقطه خال تو، به بالای لب است؟  
 سر و قد تو، که دارد ثمر از آن لب نوش:  
 «نخل امید» بود؟ یا که «درخت رطب» است؟  
 بر هریم اگر نیست، چه پاک است ز مرگ؟  
 تا دمام لب ما، بر لب بنت العنب است؟  
 نسبت قد تو، با شاخه طوبی، ندهم  
 که بر قامت تو، شاخه طوبی حطب است  
 «تاب» ما، زان سر زلف و، «تب» ما ز آتش عشق  
 تن و جان در شب هجرت همه در تاب و تب است  
 خویش را خواندم اگر سعدی دوران، نه عجب  
 که مرا هر که بدین نام خواند! عجب است!



آنکه سعدی زمان خواند مرا، دانی کیست؟

شاه با داد و دهش، خسرو عالی نسب است

نه عجب گر، پداری پرده «رضوانی» را

«تو، زره می دری و، پرده سعدی، قصب است»

(۱۵)

در ماه نُوَسْتِ بهار ۱۳۷۴ هنگام نگارش این مقاله، از دوست باصفا جناب هُدا تقاضا کردم که در کتابخانه مجلس به سرور دانشور استاد عبدالحسین حائری مراجعه کنند تا چنانچه راجع به شاطر... در مطبوعات، مطلبی درج شده باشد برایم بیاورند و ایشان هم محبت خود را دریغ نداشته «فتوکبی» صفحاتی از مجله ارمغان سالیان قدیم را آورده اند که در اینجا مورد استفاده، قرار گرفته است.

در مجله ارمغان (سال بیست و یکم، شماره ۲-۳ «صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷) چنین آمده است:

«شاطر عباس صبوحی» - به خامه «ابراهیم صفائی ملایری»: «این مرد که به شاعری شهرت کرده و غزلیاتش ورد زبانها شده است، آنچه بنده [ابراهیم صفائی] از مطالعه آثار منتسب به او استنباط کرده ام، فی الجمله ذوقی داشته و «شاعرکی»! بوده است که گاهی احساسات خود را در جامه غزلی می پوشانیده ولی درباره مقام شاعری و شعر او اشتباه عجیبی روی داده و غزلهای زیادی از شاعران نامی و گمنام به نام متذوق [یعنی صبوحی] انتشار یافته در حالی که بیشتر آن آثار، از شعرای عصر صفوی یا دیگر شعرای بزرگ این کشور است که با تغییر و تحریف اندکی ضمن آثار صبوحی درآمده و نمی توان دانست که آیا شخص او مرتکب این

سرقات ادبی شده [شخص او مرتکب نشده... حائری] یا ناشرین کتابش اینگونه خیانت را در عالم ادب روا داشته اند؟ یا مطابق گمان من «ناظم» و «ناشر» هر دو در این امر شرکت جسته اند [دلیل دارم که «ناظم» در این امر شرکت نداشته است. «حائری»] - بنده [ابراهیم صفائی] چند سال پیش که فرصت و وسیله بیشتری برای مطالعه و تحقیق در موضوعات ادبی داشتم، همین که به دیوان شاطرعباس رجوع کردم، زود این نکته را دریافتم که بیشتر غزلها به سرقت، در این دیوان راه یافته و در بسیاری از آنها تصریف و تغییری نیز داده شده و گاهی هم به بعضی از آنها چند بیت اضافه و الحاق گردیده است. اختلاف فاحشی که بین آثار منتسب صبوحی است این نظریه را تایید می کند، زیرا در این آثار به خوبی می بینم که در یک غزل، کمال فصاحت و لطافت و استادی ملحوظ شده به طوری که باید گفت: سراینده یک بیت، شاعری فاضل و استاد؛ - و گوینده بیت دیگر «متذوقی عامی» و بی اطلاع بوده است. چون هیچ وقت نمی توان بین آثار یک شاعر، اینهمه اختلاف یافت و نمی توان باور کرد طبعی که همیشه استادانه سخن گفته است، گاهی آن قدر راه انحطاط پیماید که حتی شعرش صرف نظر از ابتذال و سستی، چندین غلط عروضی داشته باشد. - من چون یقین کردم که بیشتر این آثار از صبوحی نیست لهذا بر آن شدم که در این موضوع، کاوشی نمایم و حقیقت قضیه را کشف سازم. اتفاقاً در همان وقت چند نسخه تذکره و دیوان خطی کهن یافتیم که غالباً تعلق به دوران صفوی داشتند و مقداری از اشعار منتسب به شاطر در آنها ضبط بود، گرچه آن نسخ را اینک برای تصریح و تلویح کامل مطلب در دست ندارم، ولی برای اثبات این مقال کافی ست که غزل سعدی را که با تصرف در بیت مقطع و تغییر تخلص شاطر! به نام خویش! انتشار داده و در دیوانش چاپ شده است،! در اینجا بنگارم:

### غزل این است:

دو چشم مست تو، کز خواب صبح برخیزند

هزار فتنه به هر گوشه ای برانگیزند

چه گونه انس نگیرند با تو آدمیان؟  
 که از لطافت خوی تو، وحش نگریزند  
 [چنان که در رخ خوبان، حلال نیست نظر  
 حلال نیست که از تو، نظر به پرهیزند]  
 غلام آن سروپایم که از لطافت و حسن:  
 به سر، سزاست که پیشش، به پای برخیزند  
 [تو، قدر خویش ندانی، ز دردمندان پرس:  
 کز اشتیاق جمالت، چه اشک می ریزند]  
 قرار عقل به رفت و مجال صبر نماند  
 که چشم و زلف تو، از حد برون، دلاویزند  
 مرا، مگوی نصیحت که پارسائی و عشق:  
 دو خصلتند که با یکدیگر، نیامیزند  
 رضا به حکم قضا اختیار کن «سعدی»:  
 که شرط نیست که با زورمند بستیزند»  
 (در دیوان شاطر، مصراع اول از بیت آخر به این شکل  
 تغییر یافته است: «کن اختیار صبوحو رضا به حکم قضا»!)  
 همچنین این رباعی:  
 «برداشت سپیده دم، حجاب از طرفی  
 بگشود نگار من، نقاب از طرفی  
 گریست قیامت، ز چه رو گشته عیان؟!  
 ماه از طرفی و، آفتاب از طرفی!»  
 که از عبدالغنی تفرشی می باشد و در تذکره ها هم به نام  
 وی دیده شده به اسم شاطرعباس معروف و شأن نزول  
 عجیبی هم بر آن در افواه جاریست»  
 [رباعی باردیدف «از طرفی» در یکی از صفحات قبل -  
 در زیر عنوان شماره ۸) نیز نقل شده، سراینده آن هم برابر  
 ضبط بعضی تذکره ها: «وجهی گرد» معرفی شده است].  
 «باری، برای رفع شبهه، فعلاً به بیان این مختصر بسنده  
 کرده، امیدست بعداً - «در صورت فراغت» - یکایک  
 غزلهائی را که به دست صبوحو یا ناشرین دیوان صبوحو از  
 نسخه های کهن به یغما رفته است صاحبانشان را پیدا و  
 معرفی کرده و آنچه را هم واقعاً از خود صبوحو ست جداکنم  
 که به نام خودش محفوظ بماند [تصور می کنم آقای ابراهیم  
 صفائی تا امروز، برای انجام این امر، «فراغت» و فرصت

نیافته اند» ح]»  
 «تاگوهر و خزف از هم تفکیک یابند و دیگر متذوقان  
 که ممکن است عمل صبوحو [!] و امثال او را - برای شهرت -  
 سرمشق خود قرار دهند! بدانند که:  
 شاعر دزد، ما کیان باشد  
 که به زیرش نهند بیضه غاز  
 بچه غاز، سوی آب رود  
 او [نحیف و نزار] ماند باز»  
 (پایان)

### (۱۶)

از دکتر محمد امین ریاحی در روزگار دانش آموزی او،  
 در پیرامون اشعار منسوب به شاطر... یک مقاله در شماره ۴  
 سال بیست و یکم ارمغان و یک مقاله هم در شماره (دوم،  
 سوم) سال بیست و دوم همین مجله چاپ شده است؛ که با  
 حذف برخی از «اشعار» به جهت جلوگیری از «تکرار» در  
 این «نوشتار» در پائین مطالعه می فرمائید:  
 «... در میان متأخرین مخصوصاً در قرن اخیر که بازار  
 شاعری را رونقی نیست به واسطه دوری جامعه از شعر و  
 ادب، بعضی اشخاص که حتی از قواعد شعر هم بهره ای  
 ندارند و تبعی در سخن اساتید کهن نکرده اند، شعر دیگران  
 را به خرد نسبت می دهند تا به جایش که مدیر دانشمند محله  
 ارمغان: غارت دیوان سید عبدالله خان اتابکی را به یکی از  
 مشاعریین تسلیم می دهند. این... نیست مگر در سایه اینکه  
 مردم پاس ادبیات نمی دارند و چنین کار را خرد می نگرند و  
 هر فرومایه ای که می بیند کسی را در کشف غارها همتی  
 نیست و بازار ادبیات را شحنه ای در میان نه، پای در میدان  
 دزدی می گذارد... چندی قبل، سه جزوه از اشعار شاطرعباس  
 صبوحو در حدود ششصد بیت به دستم رسید و با یک  
 مطالعه سطحی به سخنانی برخورددم که قبل از آن در جنگی به  
 نظرم رسیده بود. پس از بررسی معلوم شد که یا از طرف خود  
 شاعر [!] این عمل، صورت گرفته، یا از طرف ناشرین «برای  
 اینکه «شعر، زیاد باشد» و پول زیاد به دست آورند» بدون  
 تتبع، چاپ شده است! اینک اشعار شعرای غارت زده را از  
 جنگی که به عهد فتحعلی شاه یا قبل از او نوشته شده... نقل و

حکمت را به عهده دانشمندان... واگذار می‌کنم:

## ازل

یکی از شعرای پیشینه است:

[میرزا محمد امین ازل]

عمرها، قد ترا، خامه تقدیر کشید

قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

(سالها قد ترا... شاطر عباس، جزوه اول - غزل شانزدهم، صفحه ۳۲)

بعد چشم تو، مصور چو به ابرو پرداخت:

شد چنان مست که بر روی تو، شمشیر کشید

[در دیوان شاطر، ضبط است!!]

لاغری بین که در اندیشه نقشم، نقاش:

آن قدر ماند که تصویر مرا پیر کشید

[در دیوان شاطر، نقل کرده اند!!]

دل، اسیر مژه ات، از عدم آمد به وجود

چون شکاریم مصور به سر تیر کشید!

[در جزوه شاطر! آورده اند]

گر خرابم کنی ای عشق! چنان کن باری!:

که نباید دگرم، منت تعمیر کشید

[در اشعار! شاطر! آمده است]

پیش تشریف رسای کرم دوست «ازل»:

محنت از کوهی قامت تقدیر کشید

[در دیوان! شاطر! این بیت مقطع طبع نشده، لیک در آنجا این سه بیت را

ساخته و نقل کرده اند یا از دیگری دزدیده اند:]

«خواست رخسار تو، با زلف گروگیر کشد

فکرها کرد که باید به چه تدبیر کشید:

مدتی چند به پیچید به خود، آخر کار:

ماه را از فلک آورد و به زنجیر کشید!

جای ابروی تو، نقاش: پس از آهوی چشم

تا به بازبجه نگیرند، دم شیر کشید!!

## مؤمن

غبار نیست که برگردد عارضش تریش است این

گذشته پادشاه حسن و گرد لشکرش است این

«فرنگ زاده» نگاهی بکن به مؤمن بیدل

شوم اسیر «صنم خانه ای» که کافرش است این

[این غزل، جز بیت آخر در مجموعه شاطر! مندرج

است]: «در تذکره نصرآبادی (ص ۳۵۵) در شرح حال «محمد مؤمن دامغانی» یک بیت از این غزل، به نام آن شاعر، ذکر شده و بقیه از جنگ کهنه دیگرست. پس معلوم می‌شود که صبحی [یا دیگری] این ابیات را از شاعر معاصر صفویه ربوده! و اینک برای احقاقی حق شاعر... به خودش مرجوع می‌شود. دارندگان تذکره نصرآبادی، [بقیه ابیات غزل را] می‌توانند به حاشیه آن کتاب نقل نمایند «محمد امین ریاحی».

[ابیات غزل «غبار نیست که...» در صفحات پیشین همین مقاله در زیر شماره ۶) نوشته شده است].

... [استاد ریاحی در اواخر دومین مقاله خود راجع به شاطر... در مجله ارمنان مرقوم داشته اند که:]

«... چنان که در سطور فوق نیز گفتیم: وجود ابیات

مشکوک در دیوان صبحی، اقدر و قیمت اشعار مسلم صبحی را از بین برده است. آری این است نتیجه خیانت به

آثار گذشتگان. - شاطر عباس، بر اثر کارهای سازنده [یا

«ناساز» و بیهوده] دیوان کنونی! شاعر بیست خیالی که

وجود خارجی ندارد!! و هر دم شیفته جمال گلی می‌شود! هر

زمان به تماشا می‌گزارد، دل از دست می‌دهد! بر جان

سوخته اش شعله عشق زبانه می‌کشد! دلش از دست زلف و

شانه! شکوه می‌کند. عاشقی ست که بر گرم و سرد روزگار،

می‌سوزد. و می‌سازد!... سبک متین و مشابهی بین اشعار او

مشهود نیست. سخنان مختلف در سبکهای گوناگون!!

مجموعه آثار او را تشکیل می‌دهد! گاهی جزالت [سبک]

ترکستانی در کلماتش پیداست! - زمانی خیالات نازک و

مضامین رقیق به سبک هندی بهم می‌بافد!! گاهی نیز به

اصطلاحات اروپائی از سیم و استوانه و تلگراف و پلیس و

«گنت و منت!» متوسل می‌شود!! - از این حیث، مسلم

می‌شود که چندین شاعر را («جمع آورنده اشعار») در یک

قالب ریخته!! و نام شاطر عباس صبحی! را، بر آن نهاده اند!

در هر حال، این دیوان! با وجود کوچکی، سفینه ای ست که

از هر سبک سخنی در آن پیداست و روش هر قرن! در

سطور آن هویدا - کشور بی سرپرستی را ماند! که هر بیگانه

در آن داخل شده! و برای خود، مقامی احراز کرده و از

اهمیت «مردم خود کشور» کاسته است!

«هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو برو  
کبر و نازِ حاجب و دربان! درین درگاه نیست»  
خوی - ۲۲ فروردین ۱۳۲۰ محمد امین ریاحی  
دانش آموز دبیرستان خسروی».

### (۱۷)

در «دیوان کامل اشعار شاطر عباس صبوحی قمی» به تحقیق و اهتمام حسن گل محمدی «فریاد» - از انتشارات مؤسسه آموزشی نسل دانش - تهران - سال ۱۳۶۸ ه. ش. «ص ۳۲» تصریح شده است که: «غزل (از حسرت شمع رخت افتاده در طرف چمن / یکجا صبا یکجا خزان یکجا گل و یکجا سمن) از غزلیات مرحوم «حاجب شیرازی» است:

راقم با مراجعه به این چهار کتاب و جزوه اشعار، ملاحظه کرد که غزل با مطلع مورد اشاره آقای گل محمدی را در شمار شعرهای شاطر، منظور کرده اند! و این است مشخصات آنها: «اول - دیوان غزلیات شاطر... چاپ سوم، کتابفروشی رحمانیان مشهد! - دوم: غزلیات مرحوم شاطر سال ۱۳۱۸ چاپ ششم با تجدید نظر آقای عبرت! - سوم: چهار دیوان، نوشته و تحقیق «تیمور گورگین» چاپ اول، ۱۳۶۳ ش! - چهارم: دیوان شاطر عباس... سلسله نشریات «ما» خط علی عریانی، سال ۱۳۶۲»:

از حسرت شمع رخت افتاده در طرف چمن  
یکجا صبا، یکجا خزان، یکجا گل و، یکجا سمن  
بُرقع ز عارض برفکن، تا عالمی شیدا شود  
فوجی ز «رو» بعضی ز «مو» خلقی ز لب، من از دهن  
چون در تکلم می شوی، از حسرت گم می کند  
سوسن زبان، قمری فغان، بلبل نوا، طوطی سخن  
با آن خرابیهای تو، از طرف بستان می فند  
سرو از قد و آب از روش، رنگ از گل و حالت ز من  
ببُرید خیاط ازل، «دو» جامه، براندام ما  
از بهر تو «گلگون قبا»، از بهر من «خونین کفن»!  
هر گه که بنشین ز پا، می گرددت برگرد سر:  
شمع از زمین، ماه از زمان، عقل از سر و روح از بدن  
از وصف آن خورشید رو، پرسید [حاجب] گفتش:  
«رخساره، مه» - «زلفان، سیه»، «چشمان غزال»، «ابرو، ختن»

(از وصف آن خورشید رو، پرسید صبوحی! گفتش...!)

### (۱۸)

آقای گل محمدی در صفحه (۳۰) دیوان کامل اشعار شاطر... چاپ سال ۱۳۶۸ رقم زده اند که: «غزل» تا صبا شانه بر آن سنبل خم در خم زد / آشیان دل یک سلسله را برهم زد» در دیوان اشعار فروغی بسطامی آمده [و بلافاصله با شتاب زدگی و در کمال سادگی افزوده اند که] «ولی به اشعار شاطر عباس نیز نزدیک است». !! اینهم شد دلیل؟ - در هر صورت - پنج بیت از یازده بیت غزل فروغی بسطامی را در بعضی از چاپهای دیوان شاطر که با این مشخصات در دسترس دارم، «چاپیده اند»: [اول] کتابفروشی رحمانیان مشهد - [دوم] انتشارات پاسارگاد، چاپ سال ۱۳۶۲ به کوشش گل محمدی - [سوم] چاپ سال ۱۳۶۸ مؤسسه انتشاراتی و آموزشی نسل دانش، به تحقیق و اهتمام گل محمدی - [چهارم] سلسله نشریات «ما» چاپ پارت ۱۳۶۲ ه. ش. - [پنجم] چهار دیوان... حاوی شعرهای کفاش، شاطر عباس، زرگر، و فایز «۱۳۶۳ ش».

### غزل فروغی که ابیاتی از آن در دیوان شاطر! چاپ شده است!

(به نقل از «دیوان کامل فروغی بسطامی» حواشی و تعلیقات از «م. درویش» مقدمه و شرح حال از استاد سعید نقیسی -):  
تا صبا شانه بر آن سنبل خم در خم زد  
آشیان دل یک سلسله را، برهم زد  
تابش حُسن تو، در کعبه و بتخانه فتاد  
آتش عشق تو، بر محرم و نامحرم زد  
تو صدم، قبله صاحب نظرانی امروز  
که ز نخدان تو، آتش به چه زمزم زد  
گر نه از مردن عشاق! پریشان حال است؟:  
بس چرا زلف تو! صد حلقه درین ماتم زد؟!  
حالی دلمسوخته عشق، کسی می داند:  
که به دل، داغ تُرا، در عوض مرهم زد  
اگر آن «خال سیه» رهزین من شد؛ شاید  
زان که شیطان به همین دانه، ره آدم زد

چشم بد دور که: آن صف زده مزگان دراز:  
 خنجری بر دل صد باره ما؛ محکم زد  
 خجلت عشق، به حدیست که در مجلس دوست:  
 آستین هم نتوان بر مژه پُرنم زد  
 اولین نقطه پرگار محبت، مانیم!:  
 پس از آن، کسک قضا، دایره عالم زد!  
 بود از «زلف پریشان» توأم «خاطر جمع»:  
 «فتنه عشق» جو «گیوی توأش» برهم زد!  
 هرچه در جام تو ریزند فروغی، می نوش:  
 که به ساقی: نتوان شکوه، ز بیش و کم زد  
 - (آقایان بزرگوار و محترمی که ابیات ۱-۲-۳-۴-۵-۶ این  
 غزل فروغی را به شاطر عباس بخشیدند، رجاء واثق دارم که  
 درباره این «نقد» هم، مرا، می بخشند... - «ح» -)

### (۱۹)

دوست بسیار صمیمی و قدیمی و پسر عموی عزیزم  
 «سید محمد باقر برقمی» که شرح حال و تصویر و چند شعر  
 دوره جوانی مرا با اشتباهات چاپی! آنهم در زمان کهولتم  
 یعنی در ۱۳۷۳ شمسی، در مجلد پنجم «سخنوران نامی  
 معاصر ایران» ص ۲۹۸۲ تحت عنوان [تخلصم] کورش،  
 منتشر فرموده اند؛ در مورد شعرهای «شاطر» هم مطلبی  
 دارند که از این قرار است:

«... در سال ۱۳۰۶ شمسی، یکی از ناشران تهرانی،  
 جزوه ای از اشعار شاطر عباس را چاپ و منتشر کرد که با  
 استقبال کم نظیر روبرو شد. به تدریج ناشران سوادجوئی  
 در صدد برآمدند که وانمود کنند کلیات اشعارش را [!] فراهم  
 کرده اند [!] روی این اصل، ناچار شدند اشعاری از دیگر  
 شاعران با حذف تخلص، وارد دیوان او کنند [!] از جمله غزل  
 زیر:

ایا صیاد رحمی کن، مرنجان، نیم جانم را  
 بکن بال و برم، اقا مسوزان استخوانم را  
 [فکندی رشته ای برگردنم، بر پای زنجیرم  
 مُروت کن، اجازت ده، که بگشایم دهانم را]...  
 [درین «کنج قفس»! دور از «گلستان»! سوختم! مُردم!  
 خبرکن ای صبا از حال زارم، باغبانم را]  
 [ز تنهایی دلم خون شد، ندارم محرم رازی  
 که بنویسد برای «دوستاران»! داستانم را]

[من بیچاره آن روزی به قتل خود یقین کردم  
 که دیدم تازه با «گرگ» الفتی باشد شبانم را]!!  
 [جو «لاهوئی» به جان مینت پذیرم تا ابد، آن را:  
 که با من مهربان سازد «بُت نامهربانم» را]  
 که از آن ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی ست [در «غمان»  
 دوری از وطنش ایران] که در دیوان شاطر عباس وارد شده  
 است...!!

(نقل از «سخنوران نامی معاصر ایران، تألیف: سید محمد  
 باقر برقمی - مجلد چهارم - نشر خرم - «قم» - ۱۳۷۳ ش. ص  
 ۲۲۴۷)

### (۲۰)

به قول «خواجه شمس الدین...» گفتمت پیدا و پنهان  
 «نیز هم» جناب برقمی در صفحه ۲۲۴۸ سخنوران نامی...  
 متذکر شده اند که «غزل»

من اگر رندم و قلاشم، اگر درویشم  
 هرچه ام! عاشق رخسار تو کافر کیشم  
 [دست کوتاه، ازان زلف درازت نکشیم  
 گر، ز ند عقرب جراره، هزاران نیشم]!...  
 [دشت، آراسته از لاله رخان، دوش به دوش  
 من بیچاره! گرفتار خیال خویشم]  
 [دل ز عشق زُخت ای دوست! کجا بردارم؟:]

بِرَوْد عُمر عزیزار به سر تشویشم  
 [من، همان «شاطر عشقم» که به تو شرط کنم:

گر کشم دست ز دامان تو، نادر ویشم]  
 متعلق به «شاطر مصطفی قمی» ست که به شاطر عباس  
 نسبت داده و در دیوانش وارد ساخته اند [!] البته اگر در این  
 مورد تتبع و تحقیق دقیقتری به عمل آید، شاید موارد  
 دیگری نیز پیدا شود. چونان که کاتبان با رباعیات خیام و  
 غزلیات حافظ چنین کرده اند. در این که شاطر... شاعر بوده  
 و از ذوق و استعداد کافی بهره داشته، تردیدی نیست...»  
 [س. م. ب. برقمی]

ادامه دارد

